



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و یکم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا
با اشتیاق تمام شیرجه‌ای به دریای مثنوی و غزلیات مولانای جان، این پیر خرد می‌زنم تا کلیدهای دیگری را
پیدا کنم، زیرا می‌بینم پشت درهای بسته زندگی، گیج و سرگردانم، باشد که امانت دار کلیدهای مولانا باشم.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

کلید ۲۶- کلید عشق:
عشق یعنی خود را به عنوان زندگی شناختن، یعنی عنایت، هدایت، یعنی فضاگشایی.

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

۲۷- کلید شادی بی سبب و نشاط عاشقی:
ما خلق شدیم برای گسترش شادی و فضاگشایی درون، ما این گنج پنهان را نشناختیم و زندگی را باختیم.

نشاط عاشقی گنجیست پنهان
چه کردی گنج پنهان را چه کردی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱

۲۸- کلید نظر و دید خدا:
این هشیاری جسمی و دید من ذهنی باید بسوزد تا چشم عدم بین ما باز شود و در نظر و دید خدا برویم.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

۲۹- کلید «مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ»:
به من ذهنی بمیریم تا «مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ» زندگی زنده را از نفس مرده ما بیرون بکشد.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

مرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

۳۰- کلید سنگ امتحان:

نمی‌شود با مرکز همانیده دکان باز کنیم و ادعا کنیم طلای هُشیاری ما خالص است، زیرا حوادث زندگی سنگ محک و امتحان دارند و طلای ما را می‌سنجند.

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست

زانکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

۳۱- کلید خلوت با خدا:

وقتی با خدا در خلوتیم و راز و نیاز می‌کنیم، نباید هیچ فکری، هیچ شخصی و یا هیچ انسانی برگزیده‌ای را به خلوت خود راه دهیم.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

۳۲- کلید کامل جان آمده‌ایم:

ما انسان‌ها همه عارفی هستیم که به غیر از زندگی استادی نداریم، با فضاگشایی نوبت خوش اقبالی خود را می‌زنیم.

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای

کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

۳۳- کلید با ذهن خدا را جستجو نکنیم:
 خدا را نمی توان با ذهن فهمید و یا در جایی جستجو کرد، با آزاد کردن هُشیاری از تلهٔ من ذهنی باید به خدا تبدیل شد، مولانا می گوید: من نمی دانم، اگر تو مرکزت را عدم کرده‌ای و می دانی بگو.

جست و جویی از ورای جست و جو
 من نمی دانم، تو می دانی، بگو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

۳۴- کلید شادی به جای غم با نیشکر کوبیدن:
 نیشکر کوبیدن یعنی فضاگشایی کردن، یعنی شاد و شاکر بودن، یعنی بخشش و روا داشتن زندگی برای همه.

نیشکر کوبید، کار این است و بس
 جان برافشانید یار این است و بس
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

۳۵- کلید مشتری واقعی:

به خاطر مشتری‌های بی‌شکوه دنیایی زندگی را می‌بازیم و در آخر می‌بینیم تنها مشتری واقعی ما خدا بوده و بس.

مشتری ماست الله‌اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

اشاره به سوره توبه آیه ۱۱۱

-«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة...»

-«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

۳۶- کلید نَفَخْتُ:

مواظب روح باش و دم ایزدی را هدر نده و به جهت‌های دنیا و علت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد نرو، همه آن‌ها عاریه و بیهوده هستند.

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمده ست

روح را باش، آن دگرها بیهوده ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پذیر

کار او کُنْ فیکون ست، نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

۳۷- کلید بی جهات و عالم الهی:

من ذهنی ما را به جهت‌های دنیا می‌کشاند تا با پول بیشتر، مقام بالاتر و یا از همه بهتر بودن «من» خود را حفظ کنیم، اما نیروی زندگی با حوادث ریب المنون ما را دچار بلا می‌کند تا بفهمیم سوی ما بی‌سوئی و عدم است.

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بیجهاتت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

۳۸- کلید نقد کن فکان:

اتفاق این لحظه هدیه نقد زندگیست که نیروی کن فکان برای ما پیش می‌آورد تا الگوی همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و آزاد شویم، و گوش به وعده‌های دروغین من ذهنی ندهیم.

چون بُود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون

نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

۳۹- کلید ترازو:

درون هر انسانی ترازویی ست که اگر فضا را باز کنیم، هم کفهٔ همانیدگی‌ها را می‌بینیم و هم کفهٔ روشنی حضور خود را می‌بینیم که چقدر با زندگی روشنیم و چقدر همانیده می‌شویم و از ترازو کم می‌کنیم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

۴۰- کلید استفاده از تجربهٔ ثقات:

ثقات انسان‌های مورد اعتمادی مثل مولانا هستند که چراغ هدایت را برای بشر روشن کردند و فرمودند: اگر عنایت خدا را می‌خواهید به نفسانیات خود بمیرید.

وَأَنْ عِنَايَتِ هَسْتِ مَوْقُوفِ مَمَاتِ
تَجْرِبَهُ كَرَدْنَدِ اَيْنَ رَهَ رَا ثَقَاتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

۴۱- کلید فراغت از دام و سبب:

هر علتی که ذهن نشان می‌دهد از بیرون آمده است تا ما سبب‌ها را ببینیم و به دام ذهن بیفتیم، و اگر تابش نور و عشق خدا نبود، شهوت بت‌ها دمار از ما درمی‌آورد.

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود،
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

۴۲- کلید مسبب:

فضاگشایی و تسلیم ما را به سلطان دانای زندگی وصل می کند و خرد الهی در این فضای گشوده می ریزد و غیر ممکن ها را ممکن می کند.

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

۴۳- کلید تضرع و نیاز به زندگی:

برای نیازهای من ذهنی به چیزهای دنیایی هر لحظه به درگاه خدا تضرع کنیم و بگوییم خدایا تنها به تو نیاز دارم که هادی زیستی و بندهایی که مرا به دنیا بسته تو می توانی مثل روز الست باز کنی.

پس تضرع کن که ای هادی زیست باز بوم، بسته گشتم، این ز چیست؟ -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

۴۴- کلید خورشید عدم:
آشتی با اتفاق این لحظه روزنی از تاریک خانه ذهن باز می کند و خورشید عدم از همان روزن می تابد و ترس و شرم و ناموس من ذهنی را ذوب می کند.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

۴۵- کلید جهد و تلاش:
در برابر اتفاقاتی که ما را به واکنش وامی دارد، سکوت و فضاگشایی کنیم، این تنها کوششی است که سنگی دل ما را به معدنی از نور تبدیل می کند.

جهد کن تا سنگی ات کمتر شود
تا به لعلی، سنگ تو انور شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۳۹

۴۶- کلید آشتی:

این لحظه که همیشه این لحظه است با زندگی آشتی کنیم و دیگران را مقصر و مسئول وضعیت‌های زندگیمان ندانیم، اگر با زندگی در صلح باشیم این جهان برای ما بهشت می‌شود.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق، کن آشتی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

من که صلحم دائماً با این پدر

این جهان چون جنت استم در نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳

۴۷- کلید حیرانی:

مولانا کلید حیرانی را به ما می‌دهد و می‌گوید، الگوهای زیرکی من ذهنی را بفروشیم تا با حضور ناظر، حیران شگفتی‌های هستی شویم.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنست و حیرانی نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

۴۸- کلید دل نبستن به بی وفایان:

من ذهنی بی‌وفاست و بی‌وفایان و همانیدگی‌ها را به مرکز ما می‌آورد، مرکز و ریشه ما در خاک عدم است، ما نباید این خاک را آلوده کنیم چون در آخر به همان خاک عدم پناه می‌بریم.

رو به خاک آریم کز وی رسته‌ایم

دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

۴۹- کلید کشته‌اله:

کشت خداوند مرکز عدم است و ما نباید روی کشت خدا چیزی بکاریم، ولی ما تخم همانیدگی‌ها را روی کشت خدا کاشتیم و این تخم‌ها همه فاسد و پوسیده بودند.

کشت اول کامل و بُگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

۵۰- کلید خدا برای ما کافیست:
تسلیم شویم تا گور من ذهنی را بشکافیم و از چاه همانیدگی‌ها بالا بیاییم و دل‌مان را میدان نور بکنیم.

کافی‌بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

با سپاس از برنامه‌انسان‌ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه‌ی ۹۰۳، غزل شماره‌ی ۶۱۳

ای خواجه‌بازرگان، از مصر شگر آمد
وان یوسف چون شگر، ناگه ز سفر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۶۱۳

ما انسان‌ها به‌عنوان امتداد خداوند، پس از سفر طولانی خود که به ذهن رفته و هشیاری را در نقطه‌چین‌ها به تله انداختیم، حال در اثر فشار دردها و جستجوی اصل خویش در چیزها که به ما زندگی نداد و همچنان سرگردان و ناکام، در دایره‌ی همانیدگی‌ها در غم بیش و کم آفلین، فسرده و منجمد شدیم، حال، ناگهان به امر قضا و کن‌فکان، زمان بیداری خود را دریافتیم و با کمک بزرگان و زندگان به عشق که همواره زکات روی خوب، را از دیدار با یگانه معشوق ازلی و ابدی می‌پردازند، آگاه شدیم و پی به حقیقت گنج حضور بردیم؛ حقیقتی که وجود ما انسان‌ها، سال‌ها منتظر درک و دریافت آن بود و اما انبوه همانیدگی، با عینک‌های حاصل از دید آن، مانع این خرد و بینش؛ و پس از پیمودن این سفر طولانی و تجربه‌های گوناگون در ذهن و چشیدن خوشی‌های آفل و زودگذر، با حقیقتی دیگر، ورای آنچه ذهن بتواند آن را دریابد، شادی و حقیقتی را تجربه کردیم که در این شادی خود را منبع زندگی یافتیم؛ که هر یک از ما انسان‌ها به چشمه‌ی کوثر خداوند وصل است و بی‌هیچ مانع و واسطه خود عین او؛ خلیفه و جانشینش در زمین.

روح آمد و راح آمد، معجون نجاج آمد
ور چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

و در این بیداری، معجون و عصاره‌ی تمام رستگاری و نجات انسان، در مرکز خالی از چیزها، در دل ساده و بی‌نقش، در مرکز عدم، در بودن و زیستن در این لحظه‌ی ابدی تجربه شد.

آن میوه یعقوبی و آن چشمه ایوبی
از منظره پیدا شد، هنگام نظر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

یعقوب در هجران یوسف، چشمانش نابینا شد و با آمدن یوسف، سو گرفت و بینا گشت؛ دل ما یعقوبیان نیز در هجران یوسف حضور، از درد فراق، نالان و همواره رنجور، اما چاره‌ی کار را جستجو در این چیز و آن چیز دیدیم و این دل، هر روز غمگین تر و افسرده‌تر، تا جایی که گاه بارها به خود گفتیم، خدایا، همه چیز ظاهراً خوب است، پس چرا این قدر دل تنگم و بی‌قرار، و این همان درد اصلی انسان، درد دوری از اصل خویش، درد بی‌پدر بودن و یتیم ماندن، درد فراق و هجران از پروردگار و خالق و معبودمان، که همه‌ی ما انسان‌ها در ذهن، علی‌رغم هیاهویی که اطراف خود به پا کرده‌ایم، خودمان خوب می‌دانیم که چقدر تنهایییم و دلمان از این تنهایی در رنج و از این فراق و دوری در تبوتاب! اما با آگاهی از این خبر بزرگ که ما صدای پیچیده در ذهن نیستیم، که ما هیچ یک از تصاویر و صورت‌ها نیستیم، که ما افکار از پی هم آینده نیستیم، ناگهان با شکاف میان افکار در فاصله و فضای میان دو فکر، در سکوت و آرامش درون، جایی که هشیاری از هشیاری آگاه می‌شود، خبر بزرگ بر ملا می‌گردد و دل انسان آرام می‌گیرد و چون یعقوب دست از جستجو می‌کشد، تسلیم می‌شود و رضا به قضا و کن‌فکان الهی می‌دهد و چون ایوب در دیدن مصیبت‌های به بار آمده در ذهن، با هشیاری نظر می‌نگرد و صبر می‌کند و همواره با پذیرش هر لحظه و بودن در حقیقت بزرگ همان لحظه و اقرار به پیمان دیرینه‌ی الست، آنگاه یوسف در هجر رخ می‌نماید، چشمانش بینا می‌شود و روی مبارک خویش عشقی خود را می‌بیند؛ و چشمان کور ما نیز آنگاه که دست از تکاپوی ذهنی برداریم، صبور باشیم و تسلیم، یوسف حضور را می‌بیند و بینا می‌شود.

خضر از گرم ایزد بر آب حیاتی زد
نک زهره غزل گویان در برج قمر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

کرم و لطف خداوند در هر حال همراه انسان که همواره خداوند در کار اوست تا بیدار شود و از ظلمات ذهن،
راهی دیار یکتایی و آب حیات را بنوشد و چه اتفاقی در جهان از این مبارک و فرخنده تر که طالع شوم ذهن، به
یمن مبارک یوسف حضور، همه سعد شود و غرق در شادی و نور.

آمد شه معراجی، شب رست ز محتاجی
گردون به نثار او، با دامن زر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آنگاه پادشاه زندگی، آماده تا روحش را در بی کران آسمان گشوده به پرواز درآورد و فلاح و رستگاری خویش را ببیند که بی هیچ علت و سبب، بدون چشم‌داشت نوازشی و خواهشی از نقطه چین‌ها، پادشاه دو عالم است و تمام کائنات، کمر به خدمتش بسته و در کارش تا او را آن‌گونه که شایسته‌ی خلیفه‌ی خداوند است، تکریم کنند و آرج نهند.

موسیٰ نهان آمد، صد چشمه روان آمد
جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

و آنگاه جان خویش را در انبوه بی‌شمار همانیدگی چون موسی می‌بیند که در سرزمین مقدس بیداری و آگاهی، کفش‌های همانیدگی را از پا درآورده و معجزه می‌کند که در پرتو فضای عدم و تسلیم، سیاهی‌ها را می‌شکافد و نور بیرون می‌آورد؛ سنگ‌های غرور و کبر و منیت و خودخواهی و تعصب و عصیان و قضاوت و مقاومت ذهن را می‌شکافد و پذیرش و صبر، شکر و تسلیم، عشق و مهر بیرون می‌آورد و هزاران برکت و خلاقیت از خود در جهان می‌پراکند و جهان و جهانیان را مست اعجاز خود می‌کند.

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

دیگر عیسی جانش که از مرده ذهن بیرون آمده، جذب هیچ نقطه چین همانیدگی نمی شود؛ از آخر این دنیا
نمی خورد که شادی او را چشیده و خوشی آفل هیچ همانیدگی کششی برایش ندارد که جذب عنایت و رحمت
عالم گستر پروردگار و خالق بی نظیر و یکتای خویش گشته!

چون بسته نبود آن دم، در شش جهت عالم
در جستن او گردون، بس زیر و زبر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

دیگر دم زنده کننده‌ی او در نقطه‌چین‌ها به تله نمی‌افتد و با تعهد به عهد آلت و خالی کردن مرکز از غیر، همواره همه‌چیز را جز زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، نااصل کار می‌پندارد و بازیچه می‌گیرد و از هر اتفاق و پیش‌آمدی برای گشودن فضا و تسلیم محض و از سر رضا و آشتی با وضعیت درآمدن، مدد می‌جوید و متوسل به خواست قضا و کن‌فکان الهی می‌شود و این هشیاری با این آگاهی و بینش در او به جستجوی خود می‌پردازد، تا آن ذره ناگهان دهان بگشاید و تمام آفلین و لاشه‌های به‌جا مانده از همانیدگی‌ها را به یک‌باره، به امر قضا و کن‌فکان ببلعد.

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان
ناگهان آن ذرهٔ بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

ذرهٔ ذرهٔ گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از کمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

آن کاو مثلِ هدهد بی تاج بُد هرگز
چون مور ز مادر او بر بسته کمر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۱۳

و آنگاه انسان، تاج «گرمنا» را بر سرش می‌بیند که از هنگام خلقت و عزیمتش بر زمین، این چنین باشکوه، با انبوهی از سپاهیان زمین و آسمان، برای یاری او در به‌جا آوردن امانت و ودیعه‌ی الهی بسیج شده‌اند؛ آنگاه درمی‌یابد و خود را می‌بیند که خود او نیز از همان ابتدای خلقت، کمر به بندگی او بسته و هرچند به اشتباه راه را رفته و جذب ظلمات ذهن شده، اما در برابر خالق مهربان خود را می‌بیند که وجود نتراشیده و نخراشیده‌اش را مژده‌ی آینه‌ای صاف می‌دهد و این چنین با تضرع و زاری و اقرار به این جهل و نادانی به سوی او و در پناه او می‌گریزد.

در عشق بُود بالغ، از تاج و کمر فارغ
 کز کرسی و از عرشش، منشورِ ظفر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

و آنگاه از خرد و حکمت خداوند، چشمه‌ها در درونش جوشیدن می‌گیرد و از شتاب‌زدگی و عجله و بی‌صبری خود را در پناه این مرکز، صبور و آرام می‌یابد که از نیازهای روان‌شناختی رسته و بر کرسی و سماوات او تکیه زده و عقل، قدرت، هدایت و امنیت را از خالق خویش دریافت می‌دارد و شب را پیش او به روز می‌رساند.

حدیث:

-«إِنِّي أُبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي».
«من در نزد پروردگارم، بیتوته می‌کنم و او به من غذا می‌دهد و مرا سیراب می‌کند».

یعنی انسان زنده به زندگی، از اجسام زندگی نمی‌گیرد و تمام احتیاجش بودن در این لحظه‌ی ابدی و آگاهی
هشیاری از هشیاری است و از هر جهت سیراب.
-بیتوته: شب را به صبح آوردن، شب نخفتن، بیدار ماندن

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت خو
زو پرس خبرها را، کاو کان خبر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

حقایق عالم گشوده را از زندگان به عشق می شنوم و همچنان در کار می شوم و در کار، تا پرده‌ها درافتد و محرم
شوم و خود از دهانش، رازها بشنوم؛ ان شاءالله

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور
برگرفته از برنامه ۹۰۰

حضرت مولانا در برنامه ۹۰۰ (گنج حضور) درباره تعهد به ما یادآوری می کند که تعهد تو مثل چراغی است که از یک نکبا یعنی باد ناملایم خاموش می شود، تعهد تو مثل است تعهد ما وقتی مثل است که با مرکز همانیده یعنی با من ذهنی تعهد بکنیم، اگر حقیقتاً فضا را باز کنیم و مرکزمان عدم بشود این تغییر صورت خواهد گرفت مرکز عدم نگه خواهیم داشت.

مداومت و تکرار لازم است که اگر می خواهیم از این حالت به اصطلاح درد و صدمه زدن به خودمان رها بشویم، اگر ما با این چیزهای جهانی همانیده بشویم می رویم به زمان مجازی گذشته و آینده، هشیاری جسمی پیدا می کنیم در این حال دو تا خاصیت مقاومت و قضاوت در ما به وجود می آید.

مقاومت یعنی نمی‌توانید از اتفاق این لحظه با یک چیزی که ذهنتان الآن نشان می‌دهد به صورت عکس که مربوط به بیرون است دست بکشید، مقاومت یعنی این که از آن چیزی ذهنتان نشان می‌دهد شما زندگی می‌خواهید و مقاومت، ما را قربانی آن چیزی می‌کند که ذهنمان نشان می‌دهد. قضاوت هم در واقع خوب و بد کردن بر اساس عقل همین همانیدگی‌هاست، قضاوت و مقاومت معنی‌اش این است که ما تنها هستیم و در این جهان هستیم، مرکز ما همانیده است و یکی دیگر از خاصیت‌های این من‌ذهنی که در اثر همانش با چیزهای آفل یعنی گذرا و قضاوت و مقاومت به وجود می‌آید دانستن است. هر من‌ذهنی می‌گوید من می‌دانم وقتی می‌داند نمی‌تواند از دانش اصلی استفاده کند، در واقع ما هر لحظه به دانشی که ذهنمان می‌گوید و این لحظه به ما نشان می‌دهد استفاده می‌کنیم و این درست نیست.


ما باید متوجه باشیم و کاری به آن چیزی ذهن نشان می‌دهد نداشته باشیم برای این که ما به خودمان خیلی خوب تلقین کردیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد زندگی ندارد، این‌ها تصاویر ذهنی هستند، این‌ها زندگی ندارند پول به درد می‌خورد ولی زندگی ندارد خانه به درد می‌خورد، ولی زندگی ندارد همسر به درد می‌خورد، ولی زندگی ندارد زندگی نمی‌تواند به شما بدهد بچه هم همین‌طور، هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد زندگی ندارد زندگی شما نه وضعیت زندگی شما، وضعیت زندگی با زندگی فرق دارد. زندگی در شما همیشه زندگی می‌شود، زندگی از جنس خداوند است و یک چیزی بی‌فرمی است، ولی وضعیت‌های بیرونی هستند که ذهن تجسم می‌کند وضعیت بدنی ما وضعیت فکری ما، میزان پول ما، وضعیت کار ما، رابطه با همسرمان، بچه‌مان، برادر و خواهرمان، تمام این روابطمان، این‌ها وضعیت‌هایی هستند که ذهن نشان می‌دهد. اگر کسی نخواهد از این‌ها زندگی بگیرد مقاومت هم ندارد می‌گوید که من با این‌ها کاری ندارم، با چی کار دارم با فضایی که الان باز می‌کنیم این فضاگشایی همکاری با زندگی است و شما دارید ثابت می‌کنید که من خصم دل نیستم چون دل آن فضاست اگر آن را می‌بندید دشمنش هستید و اگر باز می‌کنید دوستش هستید.

با تشکر پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com